

مروری بر رمان «فارنهایت ۴۵۱»

روزگار کتاب‌سوزی چه شکلی است؟

رمان «فارنهایت ۴۵۱» تلاش می‌کند تلنگر بزند و ما را بیدار کند که مبادا رفتارهایی که بوی انسانیت نمی‌دهند ما را از مسیر حق خارج کند، در واقع خواندن باید ابزاری برای بیدار شدن باشد و نباید بگذاریم هرکسی با هر لباسی و با هر نیتی ما را خواب کند؛ در واقع این کتاب تصویری از روزگار کتاب‌سوزی را به خواننده نشان می‌دهد.

ایسکانیوز - گروه فرهنگی - حسام آبنوس: فیلمی از یک فرد که لباس دین به تن دارد منتشر می‌شود که مشغول سوزاندن یکی از کتب پزشکی جدید است و این حرکت را در دفاع از طب سنتی و اسلامی و در ناکارآمد بودن طب جدید انجام می‌دهد. حرکتی که دافعه آن بیشتر از جاذبه‌اش است و موجی از واکنش‌های مختلف را با خود همراه می‌کند.

چنگیز مغول در پاسخ به یک ماجرا، حمله‌ای گسترده به ایران ترتیب می‌دهد و در مسیر خود می‌کشد و می‌سوزاند و ویران می‌کند. کتابخانه بزرگ نیشابور با گنجینه‌ای از نسخ خطی و کهن علوم مختلف نیز به تلی از خاکستر تبدیل می‌شود. تاریخ این رفتار چنگیز را فراموش نمی‌کند و رفتارهای وحشیانه از این قسم را با حرکت چنگیز مساوی می‌داند.

آبان ۹۸ و در کوران اعتراضات و آشوب‌های خیابانی که حتماً صف معترضین با آشوبگران از هم جداست کتابخانه‌ای در یکی از شهرستان‌های تابعه شهریار به تلی از خاکستر تبدیل می‌شود. ۱۳ هزار جلد کتاب در آن از بین می‌رود تا برگی بر تاریخ کتاب‌سوزی مدرن ثبت شود. رفتاری که بعید است از سوی معترضین به سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی دولت بوده باشد، زیرا کتاب ابزار کسب معرفت است و اعتراض با آگاهی هم‌منشین است و به آتش کشیدن کتابخانه رفتاری هرج و مرج طلبانه است تا مطالبه‌گرانه. در همان روزها باور نمی‌کردیم در کمتر از چند ماه دوباره شاهد رفتاری مشابه باشیم. فکر نمی‌کردیم مجدد حرکتی مشابه اتفاق آبان ۹۸ را ببینیم. ولی فردی که لباس دین و رفتار فرهنگی به تن داشت دست به کتاب‌سوزی زد و با این حرکت دعوت به خشونت کرد.

این اتفاق اخیر بهانه‌ای شد تا رمانی که حدود ۷۰ سال پیش نوشته شده را مرور کنیم. رمان فارنهایت ۴۵۱ اثر ری بردبری از آن دست آثاری است که تصویری از آینده جهان را نشان می‌دهد و باورکردنی نیست که در این روزگار پیش‌بینی‌های نویسنده فارنهایت ۴۵۱ محقق شود.

گای مونتگ شخیصیتی است که داستان با او آغاز می‌شود. او یک آتش‌نشان است. او و همکارانش به جای خاموش کردن آتش‌ها، آتش روشن می‌کنند و می‌سوزانند. کتاب‌ها را می‌سوزانند. صاحب کتاب‌ها در این داستان بازداشت می‌شوند و اگر خیلی اصرار به حفظ کتاب‌هایشان داشته باشند در آتش زنده زنده سوزانده می‌شوند.

روزگار کتاب‌سوزی روزگاری است که کسی ماه را تماشا نمی‌کند و به گیاهان بی‌دقت است و از اینکه شبنم روی آنها می‌نشیند بی‌اطلاع است. یکی از شخصیت‌های داستان دخترکی است که به خاطر علایقش (مانند تماشای ماه و نگاه کردن به آدم‌ها) دیوانه خطاب می‌شود.

دخترک عاشق راه رفتن زیر باران است و کسی باور نمی‌کند که روزی برسد که این رفتارها خلاف عقلانیت باشد!

حتی احوال‌پرسی و با خبر شدن از وضع یکدیگر، رفتاری عادی نیست و کسی برایش دیگران مهم نیست. همه با تلویزیون‌ها محاصره شده‌اند و آنها عضوی از خانواده‌هایشان هستند. شخصیت داستان پس از روبه‌رو شدن با دخترک اولین ضربات بر وجودش وارد می‌آید.

خواندن کتاب‌ها در این جامعه یک عمل غیرقانونی تلقی می‌شود. این در واقع دلیل عجیب جلوه کردن این جامعه است. کتاب‌ها و خواننده نشدن آنها دلیلی است بر اینکه انسان‌ها بی‌تفاوت شوند. دخترک با پرسش‌هایی از این دست سعی می‌کند موتتاگ را متوجه وضعیتی که در آن است کند: تا حالا هیچ کدوم از کتابایی که سوزوندین، خوندین؟ موتتاگ خندید و گفت: این خلاف قانونه!

جهانی که بردبری در داستانش ترسیم می‌کند بی‌شبهت به روزگار کنونی نیست و هرچند نویسنده معتقد نیست که دست به پیشگویی زده ولی با این حال برخی گزاره‌هایی که در داستانش به عنوان نشانه‌های آینده مطرح کرده امروز به شدت بروز و ظهور یافته است: مردم در مورد هیچی حرف نمی‌زنن. مدام اسم یه عالمه ماشین یا لباس یا استخر شنا رو می‌آرن و می‌گن که چقدر محشرن! اما همه فقط یه چیز می‌گن و هیچ کسی یه چیز متفاوت در مورد چیز دیگه نمی‌گه. تکرار و روزمرگی اتفاقی است که در آینده مثالی بردبری به آن تاکید می‌شود و تقلید و شباهت سیستماتیک که زاده تکنولوژی است را به‌درستی نمایش می‌دهد. علاوه بر این میان‌مایگی دیگر نکته‌ای است که در آن روزگار شاهدش هستیم که امروز نیز به آن دامن زده می‌شود: کلاسبک‌ها محدود به یک برنامه رادیویی پانزده دقیقه‌ای شدن و بعد باز آن قدر کوتاه شدن که یک ستون کتاب دو دقیقه‌ای رو پر می‌کردن و آخرش هم کار به جایی رسید که خلاصه‌ای دوازده خطی از شون توی دائره‌المعارف اومد. البته اغراق می‌کنم. دائره‌المعارف منبع بودن. اما خیلیا هم تنها چیزی که از هملت می‌دونستن (حتما اسمش رو شنیدی، برای شما هم لابد فقط عنوانی است که شایعه‌ای بیش نیست) خلاصه‌ای یک صفحه‌ای ازش توی یک کتاب بود که ادعا می‌کرد: حالا دست کم می‌توانی تمام کلاسبک‌ها را یک‌جا و سریع بخوانی و بعد به همسایه‌ات بدهی. در این جامعه هرکس که خلاف جهت سیستم حرکت کند متهم است: هرکی فکر کنه می‌تونه دولت آمریکا و ما رو احمق فرض کنه، دیوانه است.

در این رمان کتاب‌ها به عنوان ابزار کسب معرفت معرفی می‌شوند و کتاب بودن آنها به دلیل همین ماجرا موضوعیت دارد. در واقع روزگار کتاب‌سوزی روزگار روزمرگی و بمباران اطلاعاتی است. روزگار انسان‌هایی که اقیانوس‌هایی با عمق یک بند انگشت هستند و برای همین احساس نمی‌کنند که نیاز به خواندن و مطالعه دارند: نمی‌تونن یه خونه رو بدون میخ و چوب بسازی. اگه می‌خوای خونه‌ای ساخته نشه، میخ و چوب رو قایم کنه. اگه می‌خوای یه آدم از لحاظ سیاسی ناراحت نباشه سؤال دوپهلوی ازش نپرس؛ یه سؤال ساده بپرس. اگر سؤالی هم نپرسی که چه بهتر. اصلا بذار فراموش کنه که چیزی به اسم جنگ وجود داره. اگه دولت نالایق و بی‌عرضه است و مالیات رو سنگین کرده باز بهتره که مردم این چیزا رو ندونن. آرامش موتتاگ. بذار مردم سر این که کی بهتر شعر آهنگای محبوب یا اسم مرکز ایالات یا میزان تولید سال پیش ذرت آیوا رو می‌دونه با هم رقابت کنن. مغزشون رو پر از اطلاعات بی‌خطر کن، این قدر سرتاپاشونو از واقعیت پر کن که احساس خفگی کنن، البته اطلاعات بی‌خطر! بعد احساس می‌کنند دارند فکر می‌کنند. در عین سکون احساس تحرک می‌کنن و شاد و خوشحال خواهند بود چون اینطور واقعیتا به کسی آسیب نمی‌رسونه...

رمان فارنهایت ۴۵۱ تلاش می‌کند تلنگر بزند و ما را بیدار کند که مبادا رفتارهایی که بوی انسانیت نمی‌دهند ما را از مسیر حق خارج کند. در واقع خواندن باید ابزاری برای بیدار شدن باشد و نباید بگذاریم هرکسی با هر لباسی و با هر نیتی ما را خواب کند.

انتهای پیام/